

را که خود در نهان ازدامن زنان بآتش رحیمخان و سران شاهسون بوده ازسوی خود  
 نماینده گردانیده بسراب و اهر فرستد که بارحیمخان و سران شاهسون دیدار و گفتگو  
 کرده بایند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد. پیداست که چنین کاری جز  
 فزونی گردنکشی و نافرمانی نتیجه نه بخشیدی و جز ریختن آبروی دولت اثری پدید  
 نیامدی. این بود رحیمخان بجای آنکه نرمی نماید بردرستی افزود و هر زمان پیام بیم  
 آمیز دیگری فرستاد. از آنسوی نقیخان نیز پس از آنهمه بد کرداریها دوباره حکمرانی  
 اردبیل یافته در سایه پشتیبانی روسیان بآنجا شتافت.

در اردبیل پس از رفتن سواران و رسیدن روسیان ایمنی پدید آمده مردم بخانههای  
 خود برگشته و بازارها باز شده بود. روسیان پاسداری راههای آستارا و اردبیل و تبریز  
 را بگردن گرفته بودند و کاروانها آمد و شد میکرد.

## پایان کار ملا قربانعلی

چنانکه گفتیم چون آوازه آشوب رحیمخان و سران شاهسون برخواست دولت نوین ناگزیر شده لشکری از تهران بآذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در این هنگام وزیر داخله بود و این لشکر را روانه نمود چنین مینگارد:

«از نهضتن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن را بر گزیده بسر کردگی جعفر قلیخان سردار بهادر و موسیویپرم و صد تن مجاهد و دودستگاه توپ شنیدر و دو دستگاه توپ ما کریم بسوی اردبیل روانه نمودیم» (\*)

شاید این دسته بسی اندک بنماید. ولی با تنگدستی که این هنگام دولت را بود بیش تر از این دسترس پیدا نمیکرد. و آنگاه با دلیری و ورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود و با کاردانی و دلسوزی که یفرمخان و سردار بهادر داشتند این لشکر اندک نیروی کار آمدی بشمار میرفت و خواهیم دید که بهمدستی سپاه سراب چه کارهای بزرگی را انجام دادند و چه گره‌هایی را از کار دولت باز نمودند.

در نیمه‌های آبانماه بود که این دسته‌ها از تهران بیرون می‌رفتند و چون زنجان بر سر راهشان بود بایستی نخست بآنجا پردازند:

ملا قربانعلی عظیم‌زاده و علی‌اکبر خانرا کشته و چندماه بود که در زنجان و پیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی‌اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم زنجان و آن پیرامونها سرسپرده او بودند. بسیاری از اینان سپاهیگری دیده و جنگ آزموده بودند و این هنگام کرد او را تهی نمی-

گزاردند. از آنسوی پس از پیش آمد عظیم زاده همگی مردم خواه و ناخواه فرمانبری او مینمودند. لیکن خود ملاقر بانعلی در این هنگام نود سال بیشتر داشت و از سال خوردگی او ای کاری نبود. در میان پیروانش نیز کسی که انجام کار را بیانید و بسیج چاره کند پیدا نمیشد. بر چنان گناه زشتی برخاسته و توده آزادیخواهان را با خود دشمن ساخته بهمین خرسند بودند که چند گاهی خودش و کامران باشند و این نمیگفتند آن کامرانی را روزهای دیگری در پی است و باری این نمیکردند شهر را استوار گردانند و ابرار جنگ آماده سازند. بیباک و بی پروا روز میگذاردند.

از خود ملاقر بانعلی و پیروانش چندان بیمی نبود. لیکن پافشاری يك ملای بنامی همچون او در دشمنی با مشروطه و دلیری او بر یخن خون مشروطه خواهان میتواند نتیجه های دیگری را پدید آورد. من نيك یاد دارم که این کار او دشمنان مشروطه را سخت تکان میداد و خونهای ایشان را بجوش میآورد. بویژه که ملاقر بانعلی هرگز نام محمد علی میرزا را نمیبرد و با او هیچگونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل الله و دیگران آلوده و بدنام نبود و مردم ساده درباره او کمان دیگر نبرده چنین باور میکردند تنها بنام غیرت دین بدشمنی مشروطه برخاسته است.

اگر رحیمخان و همدستان او کسان تاراجگرو کوتاه بینی نبودند و از روی اندیشه بکار بر میخواستند میتوانند از پیش آمد زنجان بهره ها جویند و دامنه آشوب را تا جاهای دیگری برسانند و کار را بردولت نوین سخت گردانند. یا اگر پیروان ملاقر بانعلی کسان کاردانی بودند و شهر را استوار نموده میتوانند یکماه در برابر سپاه دولت ایستادگی نمایند بیگمان شورشهای دیگری پدید میآید. این خوشبختی آزادیخواهان بود که نه رحیم خان و یارانش آن دور اندیشی را داشتند که بدانند چه میکنند و نه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند. خود آخوند نود سال زندگی کرده تاب و توان را از دست داده و از ابرار فرمان روایی تنها هوس آنرا داشت. پیروانش نیز جز کسان پراکنده و نافهمی نبودند. از آنسوی رشته کارهای لشکر دولتی در دست فرماندهان بود و اینست کار زنجان با آسانی پایان پذیرفت.

سپاه دولتی چون بدیزج يك فرسنگی زنجان رسیدند در آنجا لشکر گاه ساختند



و بر آن شدند نخست باشهر ازدر گفتگودر آیند . پیروان ملا قربانعلی اگر چه پای ایستادگی شان ازجا دررفته ودر خود آن یارایی را نمیدیدند که با سپاه دولت بجنگند و چنانکه گفتیم دروازه های شهر را نیز استوار نکرده بودند با اینهمه از میدان دررفته ابراز جنگ از دست نمی هشتند و در شهر در اینجا و آنجا سنگر هایی داشتند . لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ندهد . اینست کسانی را از شهر بدیزج نزد یفرمخان و سردار بهادر فرستادند . نیز آقا سیدعلی که یکی از علمای آزادیخواه بود بآنجا رفت و گفتگوها کرد .

روزیست وینجم ابان (دوم ذی قعدة) بود که سپاه دولتی از دیزج برخاسته روانه شهر گردیدند و بی آنکه جلو گیری شود بدرون آمدند ولی در درون شهر ناگهان کسان آخوند از سنگرها بشلیک پرداختند و یکبار جنگ سختی در گرفت و ناده ساعت کما . بیش از دوسوی کوشش بکار میرفت و گلوله ها آمد و شد کرده آواز توپ و شصت تیر پدایی شنیده میشد . چنانکه نوشته اند پنج تن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند . لیکن چون سر کردگان دولتی جنگ را پیش بینی کرده وهوشیار و بیدار بشهر در آمده بودند و انبوه مردم نیز دل بسوی ایشان داشتند پیروان آخوندکاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هر کدام بسوی جان بدر بردند .

خود آخوند هم جای ایستادن ندید و در کرما کریم جنگ یاری پیروان آهنگ گریختن کرد . ولی چون راه رفتن نمیتوانست و در آن گیر و دار اسبی و چارپایی پیدا نمی شد پیروان دوش بدوش از شهر بیرونش بردند و با هر سختی بود بکرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان شاهخان افشار بود رسانیدند که در خانه جهان شاه - خان فرود آمد .

بدینسان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرو نشست . چون آزادیخواهان داستان دلسوز عظیم زاده نوجوان و علی اکبرخان دلیر و یاران ایشان را شنیده و دلهاشان سوخته و در این هنگام هر کسی نام های ایشان را بر سر زبان داشت یفرمخان بر آن شد پیش از همه یادی از آنان کرده شود و چنین نهادند فردا بر سر خاک ایشان بروند . چون فردا شده همه مجاهدان و سپاهیان با شکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم

همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاک کرده بودند گفتارهایی راندند و شعرهایی خواندند. جای آن بود از دیده ها اشک فروریزد و بیاد جانبازیهای آن جوانان دلها پر آتش گردد.

همان روز کسانی را از آفانکه بد خواه مشروطه و درپیش آمده های خونین گذشته پادرمیان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرمخان یکی از سردستان مجاهدان را همراه صدتن بکرفس فرستاد که ملاقر بانعلی را بیاورند. اینان چون بکرفس رسیدند امیر-افشار جلو گیری نکرده آخوند را بدست ایشان سپرد و اینان او را بزنجان رساندند. آخوند با این پیش آمد ها خود را بناخته به پرسشهایی که یفرمخان میکرد پاسخهای استواری میداد. یفرمخان چگونگی را بتهران تلگراف کرده در باره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را بتهران روانه سازد. یفرمخان سوارانی همراه گردانیده او را روانه تهران گردانید. ولی چون بکرج میرسید کسانی از تهران آمده او را بر گردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانه عراق ساختند. بدینسان او را از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز تریسته چون بکاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنانکه میگویند نودوپنجاه سال زیسته بود.

با اینهمه گویا آوازه جنبش او در زنجان و فتوا های پیاپی که بزبان مشروطه میداد مایه تکان مردم بوده و پیش آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرمخان عنوان بدست دشمنان مشروطه میداده اینست که آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافی در باره او وقتواهایش پس از گرفتاری او بهمه شهرها فرستادند و ما اینک آن را در اینجا میآوریم:

« کثرت سن و عدم معاشرت و عالم نبودن جناب آخوند ملاقر بانعلی زنجانی بمصالح و مفاسد مملکت و اجتماع اشرار و مفسدین وطن فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت و اختلال آسایش و مداخله اجانب و اعدام اسلام است و تفریق تمام مفسدین که دور ایشان را گرفته بر اولیای دولت و قاطبه مسلمین واجب فوری و اتباع آراء منسوبه بایشان مطلق حرام و اعتناء بآنها دشمنی بدین است... محمد کاظم الخراسانی  
عبدالله المازندرانی ۱۴ ذی قعدة »



## فیروزیه ای لشکر دولتی

لشکر دولتی تانیمه های آنده ماه درزنجان درنگ داشتند و چون کار آنجا را بنامان کردند روانه آذربایجان شدند و روز بیست و چهارم آذر بود که بسراب رسیده سپاه آنجا پیوستند. در این هنگام زمستان فرارسیده و سرمای سخت آذربایجان در میان بود و لشکر کشتی در آن کوه و دشت دشوار مینمود. لیکن چون صمدخان تاالان بر آغوش پیشرفته و در آنجا با پسر رحیمخان جنگ میکرد سرگردان پروای سرما نکرده سپاه رانکان دادند و گویا روزدهم دیماه بود که نخستین جنگ میان ایشان با قره داغیان رخداد. حبیب الله خان پسر رحیمخان با سه هزار سواره و دودستگاه توپ تاالان بر آغوش جلو آمده از دیرباز در آن پیرامون تاخت و چپاول میکرد صمدخان با دستهای خود آهنگ او کرده و در میانه زدوخوردهایی میرفت. در این میان آگاهی رسید که لشکر تهران فرا میرسد. حبیب الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه بجنگ پرداخت. ولی دو ساعت بیشتر ایستادگی نتوانسته شکست سختی خورد و بسوی شهر اهر گریزان گردید.

روز دیگر سپاه دولتی آهنگ اهر نمود و حبیب الله خان بزخون کرده در گردنه مینق ناگهان تاختن آورد و بار دیگر جنگ سختی در گرفت. این هنگام نزدیک بیکندرع برف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زدو خورد قره داغیان دوباره شکست خوردند و راه گریز پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته بایشان فرصت ندادند باهر در آیند و خودشان شهر را بدست گرفتند. نیز توپهای حبیب الله خان بدست دولتیان افتاد. بدینسان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین قره داغ است گرفته نشیمنگاه

ساختند. رحیمخان خود آرایی کرده با چهار هزار سواره و دوهزار پیاده و چندین دستگاه توپ بر سر اهر آمد و آبادیهای پیرامون را گرفته از هرسو باشهر بجنک برخاست یکماه بیشتر هر روز شلیک وزد و خورد درمیانه رخ میداد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی برخاسته و از دو سوی گروهی کشته گردیدند.

قرجه داغیان همگی دلیر و جنگجویند و سواران رحیمخان همه جنگ آزموده بودند. و این هنگام که دشمن بر سر خانه‌هاشان تاخته بود دلیرانه میجنگیدند. چیزی که هست پشت گرمی بکسی و جایی نداشتند و شاهسونان که بایستی بیاریشان شتابند بکنار ایستاده در گرمسیر سر گرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیمخان در هنرهای رزمی پایه یفرمخان و دیگر سرکردگان دولتی نمیرسید. پس از همه ابزارهای جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت تیر که اینان بکار میبردند نخستین بار بود که قرجه داغیان میدیدند و چنین میگویند که از آن سخت میرمیدند. این چند جهت دست بهم داده مایه شکست رحیمخان گردید که در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیمخان ایستادگی نتوانسته روگریز نهادند. خود رحیمخان نیز که در دبه «ونه آباد» نشیمن داشت گریخته و توپها و قورخانه خود را بدولتیان واگذاشت دولتیان از دنبالشان رفتند و دوسه روز در آن کوهستان سخت از پی گریختگان بودند و دسته‌هایی بایشان پیوستند لیکن خود رحیمخان و پسران و نزدیکانش بیرون رفته خود را بحسرتان که خانه رحیمخان بود رسانیدند و در آنجا نیز نایستاده زنان و پاره‌ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یکفرسنگ از حسرتان دور است بخاکروس رفتند. کریمخان برادرزاده رحیمخان از چندی پیش باهر آمده بدولتیان پیوسته بود و در این دنبال کردن رحیمخان همراه یفرمخان و دیگران بود و دلیرها مینمود و چون رحیمخان از میان رفت ایمل چلیپانلواز هر سو بر او کرد آمدند و همگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری از سردستانان قرجه داغ هر کدام یکی از سرکردگان دولتی پناهنده شده بخشایش خواستند. سامخان ارشد نظام و برادرش ضرغام که بجای دودست رحیمخان بودند از جنگ روز پنجم بهمن بانجام کار رحیمخان پی برده و بچاره خود برخاسته



بودند و در نهران با باقرخان سالار دیدار کرده و از روزینهار خواسته و کسانی را از بستگان خود باو سپرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند.

بدینسان آشوب قره داغ بیابان رسیده لشکر دولتی فیروزی یافت، سرکردگان چند روزی در پی گریختگان بودند و پس از آن باهر باز گشتند و چون کارهای آنجا را بسامان آوردند دسته دسته آهننگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار با سواران و مجاهدان تبریز روز بیست و چهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) بشهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمدخان با سوار و پیاده مراغه رسید. پس از دوسه روز سردار بهادر و یفرمخان با دسته های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانیها مینمودند و از لشکریان پیشواز و پذیرائی دریغ نکفتند. صمدخان با آنکه دشمنیها با تبریز کرده و آنهمه کردند رسانیده بود چون از دیر باز مشروطه خواهی مینمود و از گذشته پشیمانی نشان میداد و اینهننگام همراه لشکر فیروز بشهر در آمده و در خانه حاج مهدی آقا «پدرتوده» نشیمن گرفته بود مردم در باره او نیز چشم از گذشتهها پوشیده نوازش و پذیرائی دریغ نمیگفتند و دسته دسته بدیدنش مشتافتند.

سامخان و برادرش نیز چنانکه با سالار نهاده بودند بتبریز آمده بخانه سردار پناهنده بودند و چون اینان در سال خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده میشدند و در جنگهایی که با مردم تبریز میرفت بیشتر از بسیار دیگران دلیری و کوشش نشان میدادند این پناهندگی ایشان بخانه سردار آندو زها را بیاد میآورد و آن زبونی ایشان مایه شادمانی مردم میشد.

در اینهننگام دسته ای از لوطیان دوچی و تفنگچیان اسلامی نیز که پس از گریختن از دوچی در لشکر گاه عین الدوله زیسته و پس از آن در مراغه بحاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او بتبریز آمده و با امید زینهار و بخشایش در خانه سالار بستی نشسته بودند. این نیز یاد آوری دیگری از پیش آمده های سال ۱۲۸۷ میگرد. از هر سو نشانهای فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبود میتوانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را میبیمود.

یفرمخان و سردار بهادر با دسته های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند



در این میان یکسرشته پیش آمد هایی رخ میداد و از جمله داستان سفر سردار و سالار بمیان آمد که باید آنرا یاد نموده سپس بیازمانده فیروزیهای سپاه دولت پردازیم :

روسیان همچنان از ستارخان و باقرخان کلهمند بودند و بودن ایشان را در تبریز بزبان خود می شمردند . اگر کتاب انگلیس را ببینیم تلگرافهایی در این باره میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد میکرده و ما در پاره ای از آنها گفته های شگفتی می یابیم ، چنانکه در یکی گفته میشود : پیروان ستارخان و باقرخان بهمراهی فداییان قفقازی که با یفرمخان هستند میخواهند بیانکهای روس و انگلیس تازند .

این را در باره کسانی میگفته اند که در آشفته ترین هنگامها یاسبانی جان و دارایی بستگان روس و انگلیس را بگردن گرفته و نگزارده بودند کوچکترین زیان و یا کزندی بایشان برسد و در این باره گواهیها در روزنامه های اروپایی نوشته شده است . ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ما کو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رییس راه شوسه روس اطاق خود را کزارده و گریخته بوده و چون مجاهدان ما کویبان را از جلو برداشته خود را بزاستاو رسانیدند پولهای اداره راه را برداشتند و بی آنکه یکشاهی کم شود برییس راه رسانیدند . کسانیکه در آن گیر و دار چنین بی نیازی و پاکدامنی نشان داده بودند چه سزا بود با چنان بدگویها کیفر ببینند ؟ !

کیرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بیشرمی ناسزا ست . در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستارخان و باقرخان را در تبریز بر نمی تافت و او هم کله ها مینمود و چنین میگفتند در پیش آمد اردیبل باهنگ تباهی ستارخان بود . دستاویزوی این بود که سردار و سالار فرمانبرداری نمی کنند و چون آقای هدایت هوا دارانی در تبریز و تهران داشت و از آنسوی دستهای بدخواه ستارخان و باقرخان بودند اینان همگی دست بهم داده بدگویها مینمودند و دروغها پراکنده میکردند . چنانکه در روزنامه شمس استانبول نکوهشهایی از ستارخان و دیگران نوشته شده . آقای میرزا علی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده ایم و اینزمان در تهران میان نمایندگان مجلس شوری بود و گاهی گفتارهایی در حبلالمتین مینگاشت او نیز در گفتاری بدگویها در باره ستارخان کرده .

لیکن کسانی که آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده هزاران زنده اندنیک میدانند که ستارخان باندازه دلیری خود فروتن و بی آزار بود و هرگز سربیزی از قانون یا از فرمان والی نمیکرد. و آنگاه در آن روزها که آقای والی این کله‌ها را میگرد و روزنامه‌های شمس و جبل‌المتین آن نکوهشها را مینوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بیبایگی آن کله‌ها و گفته‌هاست.

چگونگی آنکه نایب محمد امیر خیزی از خویشان سردار (گویا پسر عمه او) که در جنگها در پهلوی او بوده و سپس نیز در شهر بانی یکی از سرکردگان بشمار میرفت و کلانتری یکی از محله‌ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی را با کلوله کشت و خودش گریخته در جایی پنهان گردید. کارکنان شهر بانی پیاس خویشاوندی او با سردار و جایگاهی که در آن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستارخان همینکه شنید بجای آنکه بهوا داری برخیزد خود او کسانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته و برده بزدانان نظمیه سپردند و از آنجا او را بعدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه بدارش آویختند. اگر او خویشاوند سردار نبود باین آسانی دستگیر نمیشد و اگر دستگیر میشد شاید بدارنمیرفت.

ستارخان و باقر خان از روزیکه جنگ پیمان رسید خود را کنار کشیدند و بیش از این خواستار نبودند که بهر کدام کاری شایسته حال و جایگاه او داده شود. چیزیکه هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می‌گفتند. اینان که بیشترشان (نمیگویم همگی‌شان) بازماندگان دربار قاجاری و یا کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل بمشروطه چندان ارجی نمینهادند و بآن جانفشانیهی ستارخان و دیگران چندان بهایی نمیدادند. اگر هم گاهی تا گزیر میشدند بارچ مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین میگفتند: «مشروطه که گرفته شده اینان چرایی کار خود نمیروند؟! مگر میخواهند خود ایشان وزیر یا رییس اداره بشوند؟» تا دیری این گفته‌ها در نهان بر زبانها میرفت. کم کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را در روزنامهها نوشتند. بلکه سخنان رنگین تر از آن بمیان آوردند بدینسان: «مشروطه چیز تازه ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزیکه آدمیان



بحکمرانی برخاسته اند یکی از راههای آن مشروطه بوده . در اروپا همه دولت‌ها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا میشد . \*

آرایش آدمی راستی پرستی اوست . کسیکه از آن آرایش تهی است او را بهانه کم نخواهد بود با این پاسخها زبان جانبازان رابسته و آنان را از میدان بیرون کرده جا برای خود و بستگان خود باز می‌بگردند و اگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغלקاری ایستادگی نشان داده و از درخشم و تندگی در می‌آمد در زمان نام آشوب - طلبی وقانون شکنی برویشان گزارده از در ستمگری در می‌آمدند . چنانکه اینهارا یکایک خواهیم دید .

در باره ستارخان و باقر خان یکی از کله‌های والی این بود که ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی را بخانه‌های خود راه داده و بایشان زینهار بخشیده اند . این را گناه بزرگی از ایشان می‌شمرد و هوا خواهان او داستان رابارنگ دیگری در روز نامد شمس و دیگر جاها پراکنده می‌کردند . اینان بیاد نمی‌آوردند که هنگامیکه ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی با مشروطه بدشمنی سر خاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند . در آن هنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و بآنان زینهار دهند . آنگاه ستارخان و باقر خان چگونه توانستند پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند .

در باره والی این توان اندیشید که چون بیگمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گذاشت میخواست بیرون رفتن ایشان از شهر بآن نام شناخته نشود . هرچه بود در اسفند ماه تلگرافهایی از تهران رسیده از سردار و سالار خواستند روانه آنجا کردند . ستارخان نخست پنداشت والی آنرا خواسته است و این بود سخت بر - آشفته بر آن شد که آنرا نپذیرد و یکروزی بدیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت . لیکن سپس چون دانست روسیان در آن باره پافشاری دارند و خود دولت آنرا خواسته است خرسندی داده به بسیج راه پرداخت همچنین سالار آنرا پذیرفت . در

روزنامه شمس در این باره سخنانی نوشته چنانکه از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همه آن سخنان دروغ و بیجا می باشد (\*).

شکفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی دانستند. با آنکه در روزنامه های انگلیس همه چیز را آشکاره مینوشتند (\*\*). اینها از همراهی که دولت انگلیس با پیداد کریه های روس در ایران داشت ناخرسندی مینمودند و از اینکه روسیان بیرون رفتن سردار و سالار را از تبریز خواستار شده اند و دولت ایشان با درخواست اینان همداستان شده نکوهش مینوشتند. روزنامه های روس نوشته بوده اند سردار و سالار بفرمان دولت نیستند و اندیشه آشوب را دارند اینها پاسخ با آنها نگاشته چنین میگفتند: اگر آنان بفرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمیرفتند.

باری روز بیست و هشتم اسفند در تبریز یکی از روزهای پر جوشی بود. تبریزیان دوتنی را که در سخت ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آنهمه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان های خود بیشتر دوست میداشتند بتهران می فرستادند. آنانکه از آینده بیمناک بودند بر این رفتن ایشان افسوسها میخوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی مینمودند.

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه های سر راه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته های یفرمخان از سواره و پیاده در سر راه رده بسته و دسته های پاسبان (آژان) کوچه ها را فرا گرفته و آنچه بنام پاسداری می بایست آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستان بخانه سردار آمدند. چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله اش بر آن نشستند. درشکه با شکوه بسیار راه افتاد. از خیابان سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سردستان و پیشروان

\* روزنامه شمس نوشته سردار و سالار را با زور یفرمخان و سردار بهادر از تبریز بیرون کردند. بجز دروغهای دیگر نوشته که انجمن ایالتی ناکزیر شده نگارشی بیرون داده دروغ بودن آنها را باز نمساید که آن نوشته نیز در شمس چاپ یافته. از کتاب آبی برمی آید روسیان از دولت خواستار شده اند که اگر ستارخان و باقرخان بدخواه از تبریز بیرون نرفتند با دست یفرمخان و سردار بهادر بیروشان کنند ولی ایشان پاسخ داده اند بچنان کاری نخواهند برخاست.

\*\* ترجمه آن گفتار ها در شماره های سال ۱۷ جیل المتین آورده شده.



تا باسمنج همراه بودند و شب را در آنجا ماندند. فردا اینان بر کشته سردار و سالار با صد تن از مجاهدان که بهمراهی بر گزیده بودند با پیروان و بستگانی که داشتند رو بسوی تهران روانه گردیدند. در این سفر نیز آقایان امیر خیزی و یکانی همراه سردار بودند. بشهر های سر راه آگاهی رسیده در همه آنها مردم بجوش و جنبش افتاده آماده پذیرایی می شدند. نخست در میانج پیشواز و پذیرایی با شکوهی کردند. پس از آن نوبت زنجان رسید. زنجانیان که در میهماننوازی بنامند به پیشواز و پذیرایی بسیار با شکوهی برخاستند و سه روز میهمانیهای بزرگی دادند، پیدا بود ایرانیان ارج جانفشانیهای ستارخان را نیک می شناسند.

در اینجا شادروانان نوبری و خیابانی از تهران رسیدند، دارالشوری اینان را بر گزیده و بنمایندگی از سوی خود فرستاده بود.

در قزوین نیز پیشواز بس با شکوهی کردند و گذشته از قزوینیان و تهرانیان که تا اینجا شتافته بودند سپاهیان روس پذیرایی برخاسته و در سر راه رده بسته بودند. در اینجا نیز میهمانیهایی داده شد و دسته دسته پیشوازیان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می رسیدند چنانکه تا سیصد درشکه و کالسکه در آنجا گرد آمد.

در ینگلی امام و کرج در هر یکی پذیراییهایی شایانی شد. انبوه تهرانیان مهر آباد را بر گزیده و در آنجا چادرها زده و دولتیان و مجلسیان و آزادخواهان و انبوه توده هر دسته و گروهی دستگاہ جدا گانه چیده بودند. خروش شادی همه جا را فرا گرفته و آواز زند، باد گوشها را رنجه میساخت. چنین میگویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغشاه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت میشد. شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد. و چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راهها پر از تماشاچیان گردیده در پشت بامها زنان و بچگان انبوه شده بودند و بیایای دسته های گل فرومی ریختند و آواز های شادمانی در می آوردند. با این شکوه بدربار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز باهمان شکوه بخانه صاحب اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.

این بود اندازه پاسداری و ارشناسی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم. این پیشواز و پذیرایی چیز هایی را در پی داشت که در جای خودیاد خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرمخان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آنرا آورده ایم.

بسختن خود باز کردیم: رحیمخان چون بخاک روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان او را گرفته بدست ایران سپارند. زیرا گذشته از قانونهای جهان در پیمان - نامه تر کمانچای که میانه ایران و روس بسته شده و تا این هنگام باستواری خود باز میماند این یکی از شرطها بود که اگر گناهکاری از اینخاک بآن خاک پناهنده شود باز گردانند. و آنگاه رحیمخان همان بود که روسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته پیایی کله از آشفتگی ایران مینوشتند و بعنوان اینکه راههای اردبیل و تبریز و آستارا و اردبیل بسته شده و بستگان ایشان در اردبیل ایمنی بجان و دارایی خود ندارند فشار بدولت میدادند و بیش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشکر بر سر رحیمخان فرستاد و آنهمه در رفت را بگردن گرفت. اگرچه هر کس شنیده و میدانست که رحیمخان و سران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری مینمودند و لاف دلسوزی بایران میزدند کس را گمان نمیرفت که از گناهکار سیاه رویی همچون رحیمخان نگهداری کنند. ولی دولت خود کامه روس قانون و پیمان و همه چیز را زیر پا نهاده بدستواوز اینکه او گناهکار سیاسی است بنگهدارش برخاسته و در خواست دولت ایران را نپذیرفت. او را با همراهان و بستگانش که رویهمرفته از زن و مرد و بزرگ و کوچک نزدیک و صد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامههای انگلیس و فرانسه و ایران گفتار هایی نوشتند و از این رفتار قانون شکنانه دولت خود کامه روس نکوهشها کردند. لیکن سودی نبخشید. اینزمان روسیان با ایران از در دژ آهنکی سختی بودند و آشکاره دشمنی مینمودند. رحیمخان تا در پی در قفقاز میزیست تا پس از زمانی بار دیگر بخاک ایران آمد و ما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز در جای خود خواهیم نوشت.

از اینکه سران شاهسون بیاری رحیمخان نشناخته بودند امید میرفت از نافرمانی



با دولت پشیمان گردیده باشند و از شکست رحیمخان پندآمخته از در فرمانبرداری در آیند و چون در این هنگام در قره داغ کسانی از سوی دولت بگرد آوردن کالاها و کاجالهای تاراج شده از اردبیل و دیگر جاها میکوشیدند اینست فرستادگانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هر یکی آنچه بتاراج برده اند و یا کسانشان برده باز فرستند. لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند. این بود دولت خواست لشگریکه در تبریز بودند بر سر ایشان بروند. سردار اسعد محمدخان پسر دیگر خود را با یکصد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشکر باشند. روز دوشنبه بیست و دوم فروردین این لشکر از تبریز روانه میگرددند و چون تبریزیان یفرمخان و سردار بهادر را بس ارجمند میداشتند و ایشان نیز جایگاه این شهر را نیک می شناختند چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرود گویی کنند و شهریان بنوازش ایشان را راه اندازند. لشکریان با سرداران بمیدان مشق درآمدند و شهریان در آنجا انبوه شدند. والی و نمایندگان انجمن و سر دستگان نیز همگی آمدند. نخست نمایی از سوی لشکر داد. شد و سپس سخنانی از اینسو رانده گردید و بارون استپانیان پیکره ای برداشت (۵) و چون اینکارها انجام یامت دستهای لشکر با آوازه های بلند در میان هلهله های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند و یکروز تاریخی پرارجی بود.

در این سفر هم فیروزی همه جا همراه بود. شاهسونان از نادانی و چشم بستگی هر ایللی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یکجا گرد آیند و لشکر بدید آورند و یا دزهایی استوار گردانند. تو گویی هیچگونه آگاهی از آهنگ دولت نداشتند. در کام نخست نصراللهخان و امیر عشایر خلخال با دستهای خود پیش آمدند. و چندین بار جنگ های سختی رویداد که در همگی فیروزی از آن دولتیان بود. شاهسونان

\* اینمرد یکی از دلدادگان آزادی بشمار می رفت و از روز نخست بیای بیکره های از مجاهدان و آزادیخواهان برداشته میان مردم پراکنده می ساخت و چون جنگ نبرز آغاز شد هر روز بسنگ ها رفته بیکره بر میداشت گاهی نیز بیازی مجاهدان بجنگ می برداخت \* اینکه امروز بیکره های فراوان از آن روزها در دست است بیشتر یادگار کوشش های اینمرد میباشد \*

بسیار دلیر و جنگجویند. بویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده‌اند. چیزی بکس هست کارشان بنیاد نداشت و هر بار بیش از چند ساعت ایستادگی نمیتوانستند. بسیاری از دلیران ایشان بخاک افتادند. خود نصرالله خان و امیر عشایر بسوی خلخال گریختند. لشکر فیروز از پی ایشان بخلال رفتند و در آنجا هم نبردهایی پیش آمد و نصرالله خان و امیر عشایر با کسان دیگری از سر دستگان دستگیر افتادند. لشکر با این فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت با آنجا رسیدند. مردم اردبیل و حکمران آنجا و کارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند. چند روز در آنجا درنگ داشتند. ولی چون ایل قوجه بیکل و همچنان گردنکشی میکردند باریگر بیرون شتافته بر سرایشان راندند. این ایل یکی از نیرومندترین تیره‌های شاهسون بشمار میرفت و اینست چون روز شانزدهم اردیبهشت لشکر فیروز بشش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردار خان رییس ایل به پسران و کسان خود دستور داد با دسته‌های سواران بجنگ شتافتند و چون دودسته بهم رسیدند رزم خونین بس سختی در گرفت. سواران از دوسو تا ختن آوردند. شصت تیرها تکرک باریدن گرفت. در دوسه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختورخان و سولدوزخان و هزارخان و هاشمخان و حبیب خان که پسر و پسر برادر و نوه برادر سردارخان بودند و هر یکی دلیر نامداری شمرده میشدند بخاک افتادند. گذشته از کسان بینام دیگر. بدینسان ایل قوجه بیکل گوشمال یافت. دسته‌های دیگر نیز در مغان و مشکین یکی از پس دیگری سزایافتند. بسیاری از سران گردنکش شاهسون که سالیان دراز خودسر و لگام گسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز با پای خود نزد سردار بهادر و یفرمخان آمده بایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامونها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتار شده و با گریخته بگوشه‌ای خزیدند. مردم از سالها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه میفرستاد این نتیجه بدست نمی‌آمد و این کاردانی و دلیری یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستگان و آزمودگی مجاهدان و بختیاربان بود که بدین آسانی کار را از پیش میبرد. در این جنگها گذشته از دیگران حاج علی رضاخان کروسه با سیصد سوار از کروس همراهی داشت که داوطلبانه بلشکر پیوسته بود و اینان نیز



دلیرها و جانفشانیها مینمودند و این نمونه ایست که جنبش آزادیخواهی چه تکانی بایرانیان داده بود و اگر پیشوای کاردانی یا درمیان داشت در آن روز بکارهای بسیار بزرگی دست می یافت .

چون این کارها بپایان رسید لشکر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه با خود داشت با شکوه بسیار روانه اردبیل گردید و روز نهم خرداد باردیگر آنجا در آمد . مردم بار دیگر پیشواز با شکوهی کردند و پذیراییها و مهمانیها نمودند . یفرمخان و سردار بهادر پس از چندی آسایش در اردبیل و برپا کردن کمیسیونی برای بازگرفتن مالهای تاراجی صد تن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دستهای از ایشان را بدز آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت به تهران بازگشتند و روز نهم تیر ماه بود که بیایمتخت فرا رسیدند . در اینجا پیشواز و پذیرایی با شکوه تری کردند و شهر را آیین بستند . و سران شاهسون را که زنجیر در گردن همراه داشتند بزندان شهر بانی سپردند .



۸ - سرکردگان شهرکامی تبریز در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) با تخلص السلطان که بنیادگزار آن اداره بود.



## بدرفتار و پهای هم-ایگان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره داغ وارد بیل بسر کوب گردنکشان می‌کوشید در تهران و دیگر شهرها یکرشته پیش آمدهای شگرف دیگری رخ میداد. گفته‌ایم دولت از دیرزمان دچار تنگدستی بود. محمد علی میرزا هر چه کوشید و امی از دودولت ( روس و انگلیس ) بگیرد نتوانست و در نتیجه تنگدستی باسانی از میان برخاست. پس از وی دولت آزادیخواه بتسکی افتاده نخست بچاره جویبها پرداخت و چنانکه گفتیم از بستگان دربار پیشین و از بدخواهان بنام مشروطه ازهر کدام پولی خواست که رویهمرفته از این رهگذر يك ملیون ونیم تومان بدست آمد و در چنان هنگامی گره از کارها کشود. لیکن بایستی اندیشه دیگری کرد.

در اینرمان مردی از فرانسه بنام مسیویز و بعنوان « مستشار مالیه » در ایران میزیست و ماهانه پول گزافی در مییافت ولی جز آمد و شد باینجا و آنجا و همدمی با نمایندگان بیسگانه کاری از او بر نمیآمد. دولت ناگزیر شد همان وامخواهی را دنبال کند و چون این زمان آقای تقی زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند بآنان بسکالشی نشسته چنین نهادند که دولت ده ملیون وام از دولتی یا بانگی بخواهد و دو ملیون ونیم آن را نقد گرفته سی هزار سپاه بسامان کند و ادارهها درست گرداند و از بازمانده و امهای بانگها را پردازد و پیشنهادی باینگونه آماده نمودند و همینکه مجلس باز شد و بکار پرداخت آن پیشنهاد را بمیان آوردند. مجلس آن را پذیرفته راه داد که دولت پانصد هزار لیره ( نزدیک بدو ملیون ونیم تومان ) از روس و انگلیس وام گیرد. دولت در آخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس و انگلیس بگفتگو پرداخت، ولی دودولت

چون خواستند این رادستاوز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده‌هایی به ایران بفرمانند اینست تا دوماه باهم گفتگو داشتند تا در آخرهای بهمن پاسخی دادند.

در این هنگام حال اروپا بس بیمنك شده و دشمنی و همچشمی میانه آلمان و همدستان او با فرانسه و انگلیس و روس و سوختی داشت. اینست دودولت نیز در آسیا و ایران رفتار خود را دیگر ساخته چنین میخواستند از گرفتاریهای دولتهای اروپا فرصت جسته جای پای خود را در اینجا بس استوار سازند. امر وز پس از بیست و اند سال سیاستهای نهانی بیرون افتاده و ما میدانیم که پیمان ۱۹۰۷ میانه روس و انگلیس درباره ایران و افغان دامنه پیمان بزرگ دیگری در باره پیش آمد های اروپا بوده و دودولت چنین میخواستند برای آمادگی بجنگ جهانگیر بکارهای خود در آسیا سامانی دهند و در آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش آمده بود بر آن شدند پیمان را بکار بندند. این بی گفتگوست که اینان میخواستند ایران را میانه خود بخش کنند و پیمان ۱۹۰۷ خود نقشه آن اندیشه بوده. چیزی که هست میخواستند نام ایران بازماند و یک دولت ناتوان و درمانده‌ای پایدار باشد و این از بهر چند نتیجه بود: یکی آنکه دولتهای اروپا نخرشند و زبان بگله باز نکنند. دیگری آنکه در دودولت ایران جنبش‌هایی پدید نیاید و هر گاه کسانی پس پرده را دریافته جوشیدند با دست همان دولت ناتوان بر سر ایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی دو همسایه و چون دولت ایران بوامخواهی برخاست بر آن شدند در این میان چیزهایی را با ایرانیان بفرمانند و گوشهای ایشان را پر کنند. این بود دوماه گفتگو کرده آنها گام چنین پاسخ دادند: دودولت میتواند تنها چهارصد هزار لیره به ایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای دررفت نوشته با آگاهی دولت رساند. نیز باید در رفت با دست کمیسیون از دوتن ایرانی و دوتن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالیه مزدور گیرد. نیز برای کارهای سپاهی سر کردگان از اروپا (با آگاهی دودولت) بخواهد. کشیدن راه آهن در ایران بیک کس بیکانه‌ای و اقرار نشود. کشتی رانی در دریاچه ارومی به روس واگذار گردد.

پیدا است که این درخواستها بگفتگوی و امخواهی پیوستگی نداشت و از اندیشه‌های